



بخشی از پیش گفتار پرتواند را سئل بخش نثری است

بر «زندگی نامه»ی خود

سه شور، ساده اما به غایت نیرومند، بر زندگانی من فرمان رانده‌اند: آرزوی عشق، پیجویی دانش، و دلسوزی توانفرسای درد و رنج انسانی. این شورها، چونان بادهای سهمگین، مرا با جریان سرکش خود، براقیانوس ژرف افشرده‌دلی سرگردان ساخته، تا آستانه‌ی ناامیدی برده‌اند.

در پی عشق بوده‌ام. نخست به آن رو که عشق آدمی را سیراب می‌کند، چنان شگرف که چه بسا خواسته‌ام برای چند ساعت از این شادی از بازمانده‌ی عمرم بگذرم. باز در پی عشق بوده‌ام. به آن رو که عشق تسکین دهنده‌ی تنهایی ست - تنهایی هراس‌انگیزی که چون انسان به آن آگاهی یابد چنان می‌نماید که از فراز لبه‌ی دنیا به تیره مغاکی سرد و بیجان و بی‌انتها می‌نگرد. سرانجام، باز هم در پی عشق بوده‌ام، به آن رو که در پیوند عشق - در یک مینیاتور عرفانی - چشم‌انداز بهشتی را که قدیسان و شاعران به تصویر درآورده‌اند دیده‌ام. این است آن چه من در جست و جویش بوده‌ام، و هرچند ممکن است برای زندگانی انسانی قابل حصول ننماید، این چیزی است که من سرانجام یافته‌ام.

باشوری همانند در پی دانش بوده‌ام. آرزو داشته‌ام قلب انسان‌ها را درک کنم. آرزومند بوده‌ام بدانم چرا ستارگان می‌درخشند و کوشیده‌ام به چگونگی توان‌های فیثاغورسی پی ببرم و توانسته‌ام اندکی - و نه بیش - از آن را دریابم. مع علوم انسانی
عشق و دانش، تا به آن جا که امکان‌پذیر بوده، مرا به سوی آسمان‌ها بالا برده اما همیشه شفقت و دلسوزی مرا به زمین بازگردانیده است. پژواک فریادهای درد و رنج در قلبم طنین‌انداز می‌شود. کودکان گرسنه‌ی قحطی زده، قربانیان شکنجه دیده‌ی ستمگران، پیران فرتوت بیچاره که باری نفرت‌خیز بردوش فرزندان خود هستند، و سراسر دنیای تنهایی، فقر و درد، زندگانی آرمانی انسانی را مسخره جلوه‌گر می‌سازد. آرزو می‌کنم از بدی‌ها بکاهم، اما نمی‌توانم، از این رو من هم رنج می‌برم.

این زندگانی من بوده است و من آن را شایسته‌ی زیستن یافته‌ام و چنانچه فرصتی دیگر دست دهد باز هم چنان خواهم زیست.

دانش و مردم / شماره دوم